

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نظر رسید که قبل از اینکه وارد ادله‌ی بحث حکومت بشویم به طور کلی، خصوص حکومت مد نظر نیست ولی راجع به کیفیت حکومت یک قدری بحث را از جلوتر شروع کنیم که پایه و اساس برای مطالب آینده باشد.

در مکاتب امروزی اصل اولی بر اساس اختیار انسان است، یعنی انسان بما هو انسان در مکاتب امروزی و در منشور ملل به عنوان پایه و اساس برای بحث‌ها و برای وضع قوانین در اجتماع مطرح است و روی همین اصل مسأله‌ی تساوی زن و مرد در ارتباط با قوانین مدونه در اینجا مطرح می‌شود. به طور کلی از آنجایی که اساس تفکر جامعه‌ی امروزی

بر اساس تفکر توحیدی نیست با استمداد از بعضی از مسائل فطری و دور نگه داشتن سایر مسائل مسأله‌ی تساوی حقوق را مطرح می‌کند، تساوی حقوق بین زن و مرد در وضع قوانین و مقررات، چه ایجابیه و چه سلبيه. اما بر اساس تفکر توحیدی مسأله تفاوت پیدا می‌کند. روی این جهت انسان در قوانین امروزی به عنوان اصل برای معادلات و برای ارتباطات مطرح است. و اختیار و آزادی در عمل تا جایی که به حقوق دیگران لطمه‌ای وارد نکند، به عنوان یکی از احکام و بلکه به عنوان مهم‌ترین اصل مترتب بر این اصل قرار داده شده. آزادی در هر مسأله‌ای و آزادی در هر فعلی و آزادی در هر عملی. اما در مکتب توحید از آنجایی که اصل انسان ملک خدای تعالی است، **لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ... ﴿البقرة، ۲۸۴﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَ اِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ ﴿آل عمران، ۱۰۹﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ... ﴿آل عمران، ۱۲۹﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ... ﴿النساء، ۱۲۶﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ... فَاِنَّ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي**

الأَرْضِ... ﴿النساء، ۱۳۱﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا

فِي الْأَرْضِ وَ كَفَى بِاللّٰهِ وَكِيلاً ﴿النساء، ۱۳۲﴾ ... فَإِنَّ

لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيماً حَكِيماً

﴿النساء، ۱۷۰﴾ أَلَا إِنَّ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ

الأَرْضِ... ﴿يونس، ۵۵﴾ أَلَا إِنَّ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ

وَ الْأَرْضِ... ﴿النور، ۶۴﴾ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ

الأَرْضِ إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿لقمان، ۲۶﴾ وَ لِلّٰهِ

مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ... ﴿النجم، ۳۱﴾ يَا

و لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ ﴿آل عمران، ۱۸۹﴾ ... وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ

الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ ﴿المائدة، ۱۷﴾ ... وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ

الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ ﴿المائدة، ۱۸﴾ لِلّٰهِ

مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ

شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿المائدة، ۱۲۰﴾ وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ

الأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿النور، ۴۲﴾ يَا ... إِنَّا لِلّٰهِ

وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿البقرة، ۱۵۶﴾ يَا أَيَّتُهَا كِه

دلالت بر بدء خلق می کند و بدء نشؤ از ناحیهی

پروردگار می کند. تمام این آیات دلالت بر یک اصل

می کند در اساس مسائل ما و اصول موضوعه ی ما، و

آن عبارت است از مسأله ی انحصار ملکیت در ذات

باری تعالی. این مسأله یک مسأله‌ی بسیار مهمی است که انسان خودش مالک خودش نیست انسان خودش مالک و مستقل در تصرف خودش نیست.

روی این اصل آثاری که مترتب می‌شود بر این مطلب، بر اساس این اصل ترتب پیدا می‌کند. اگر حکمی هست، اگر اختیاری هست، اگر عملی هست این عمل بر اساس همین مسأله است. یعنی وقتی که ملکیت ملکیت پروردگار بود بنابراین تصرف هم تصرف در ملکیت پروردگار خواهد بود. وقتی انسان احساس کند که وجودش ملک پروردگار است باید بداند که دخل و تصرفی که می‌کند این دخل و تصرف در ملک پروردگار است و با قاعده‌ی توحید افعالی که خود آن فعل هم به اراده و مشیت پروردگار برمی‌گردد، در اینجا این نکته ضمیمه‌ی نکته‌ی قبل که مسأله‌ی اختیار در فعل است، این نتیجه را می‌دهد که عملی را که انسان اختیاراً انجام می‌دهد آن عملی است که در ملک پروردگار از اراده و مشیت پروردگار نسبت به انجام آن عمل سر می‌زند. یعنی اختیاراً عملی را انجام می‌دهد که این انجام دادن از

روی اراده و مشیت پروردگار است نه اینکه جدای از اوست. بناءً علی هذا نفس خود وجود، این ملک پروردگار است. فعلی را هم که انسان انجام می‌دهد آن فعل هم از ناحیه‌ی پروردگار است. آنچه که در اینجا این دو را به هم وصل می‌کند مسأله‌ی اختیار انسان است که انسان اختیاراً این عمل را انجام می‌دهد در ملک پروردگار، در ملک خدای تعالی.

راجع به این قضیه خب ما روایات زیادی داریم، هم روایاتی که روایات اخلاقی هست و هم روایات روایات غیر اخلاقی هست. در روایات اخلاقی فرض کنید که روایاتی که دارد؛ القلب حرم الله و لا تدخل فی حرم الله غیر الله و یا اینکه **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ** ﴿الانشقاق، ۶﴾ یا **أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْ يَتْرَكَ سُدًى** ﴿القيامة، ۳۶﴾ **سُدًى** یعنی همین طوری بی‌هدف و بی‌مقصد و بی‌توجه، این را می‌گویند **سُدًى**. **أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَىٰ** ﴿القيامة، ۳۷﴾ **ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ** ﴿القيامة، ۳۸﴾ **فَجَعَلَ مِنْهُ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَىٰ** ﴿القيامة، ۳۹﴾ **أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ** ﴿القيامة، ۴۰﴾ این **سُدًى** بودن یعنی اینکه زمام اختیارش در دست خودش قرار گرفتن و به هر کیفیتی می‌خواهد

حرکت کردن، این مقصود از **سُدئی** است.

روی این اساس خود اختیار باید در جهت رضای مولا قرار بگیرد نه در جهت خلاف رضای مولا. اختیار در فعل و اختیار در عمل باید در جهت رضای مولا قرار بگیرد. وقتی که یک شخصی کار خلاف انجام می‌دهد باید بداند دو معصیت در اینجا مرتکب شده؛

معصیت اول این که وجودی را که مستعد برای کمال بود آن وجود را ضایع کرده و او را از کمال انداخته است، این یک معصیت.

و معصیت دوم اینکه تصرف در حق غیر کرده، تصرف در حق مولا کرده بدون رضایت مولا، این هم معصیت دوم.

یعنی در روز قیامت فقط نمی‌گویند که آقا چرا وجود خودت را از بین بردی؟ می‌گویند که ما تو را برای یک هدفی درست کردیم، برای یک غایتی درست کردیم چرا نرساندی خودت را به آن غایت؟ چرا خلاف کردی؟ چرا معصیت کردی؟ چرا گناه کردی؟ این عالم همه دست به دست هم داده تا اینکه

تو را خلق کند، تو را به یک نقطه‌ی کمال برسانند
چرا کار عالم را معطل کردی و آن نقطه‌ی کمالی را
برایش مترتب نکردی؟ که اینها همه به اختیار
برمی‌گردد. یعنی دو مطلب در اینجا مورد توجه باید
قرار بگیرد.

روی این اصل حال صحبت ما در این است که
آیا عملی را که یک مکلف انجام می‌دهد چه عمل
شخصی و چه عمل غیری، آیا آن عمل می‌تواند
جدای از رضای مولا باشد یا نمی‌تواند باشد؟ خوب
قطعاً منتفی است. هر عملی را که انسان انجام بدهد
باید آن عمل برای تحصیل رضای مولا باشد. یعنی
بی‌خود نیست که واقعاً بعضی از بزرگان، اینها آنقدر
بر اوقات خودشان ظنین بودند که نمی‌گذاشتند یک
لحظه، یک ساعت از وقت خودشان بگذرد! یعنی
نسبت به آن وقت احساس مسئولیت می‌کردند.
احساس مسئولیت می‌کردند نسبت به این یک
ساعتی که مثلاً گذرانندند! خوب یک ساعت را با چه
گذرانندی؟ برای چه گذرانندی؟ برای چه گذرانندی؟
من واقعاً گاهی اوقات می‌شود می‌بینم گاهی

افراد تلفن می‌کنند مثلاً به ما و می‌گویند که آقا مثلاً ما هر چه تلفن می‌کنیم، بالاخره کاری پیش می‌آید، فلان می‌کنیم، ولی جوابی در کار نیست. من می‌بینم واقعاً حرام است من جواب تلفن را بدهم! یعنی با توجه به وضعیتی که دارم برداشتن تلفن برای من شرعاً حرام می‌شود! حالا آن طرف در تلفن چه می‌گوید؟ می‌گوید آقا حالم خوب نیست! آقا شوهرم دعوایم کرده! آقا زنم کتکم زده! آقا نمی‌دانم فلان معامله را بکنم یا نکنم! آقا فلان استخاره...! التفات می‌کنید! یعنی واقعاً این احساس برای انسان پیدا می‌شود که اصلاً شرعاً اشکال دارد! شرعاً اشکال دارد دیگر!

یک وقتی یک بنده خدایی بود خیلی اصرار می‌کرد که آقا یک وقتی به ما بدهید، چه کنید، فلان کنید و ما هم دائم می‌گفتیم خب آقا این مطلب را با فلان کس هم می‌توانید مطرح کنید، کار دیگر هم می‌توانید انجام بدهید، جدی‌ها!

من الان به یاد مثلاً فرض کنید که زمان مرحوم آقا که می‌افتم و می‌دیدم که مثلاً ایشان...، خب ما

گاهی اوقات می‌دیدیم ای بابا خب حالا چه می‌شود
دو ساعت ننویسد حالا مثلاً بیااید پیش ما بنشینید؟
آن موقع‌ها ما یک همچین چیزهایی با خودمان می
گفتیم. الان می‌بینم حق با ایشان بود. یعنی وقتی که
انسان متوجه بشود که بالاخره از این اوقاتش یک
روزی حسابرسی می‌کند، واقعاً یک روزی حساب
می‌رسند، حساب می‌رسند، خب با توجه به این
مطلب وضع انسان فرق می‌کند.

بعد آن بنده خدا می‌گفت نه آقا می‌خواهیم
خودمان خدمت‌تان برسیم، می‌خواهیم خودمان
استفاده کنیم، می‌خواهیم خودمان ...! گفتم آقا جان
شما که می‌آیید در اینجا حداقل یک ساعت وقت
بنده را می‌گیرید و وقت مفید من را می‌گیرید، حالا
یک وقت است انسان وقت مفید ندارد خسته است
حالا بیااید...، حالا یک چیزی مثلاً فرض کنید که
صحبتی می‌شود آدم هم فقط گوش می‌دهد، حالا
اینها که فقط به گوش دادن بسنده نمی‌کنند با
خودشان یک ضبط هم می‌آورند یک چیزی
می‌گویند هی آدم بگوید! اگر سوالی هم نداشته

باشند یک سوالی اصلاً می‌تراشند! یک طوری که این زبان آدم را به کار بیندازند، عین موتور راه بیفتد.

یک وقتی ما یک جا بودیم، سر سفره گرفتیم نشستیم، یک دفعه یک آقای با ضبط بلند شد آمد کنار ما! آقا ما انشاءالله می‌خواهیم عمره مشرف بشویم، گفتم انشاءالله خیر است و فلان و موفق باشید و...، یک نصیحتی بفرمایید! گفتم آقا بنده راجع به عمره و حج دو تا نوار صحبت کردم اینها را گوش بدهید. حالا اضافه‌ی بر آن! گفتم نه دیگر اضافه‌ای نیست، حالا یک چند کلمه...! گفتم آقا بلند شو برو می‌خواهیم نهار بخوریم، برو پی کارت، برو بنشین سر جایت. حتماً باید این را فشار بدهد که مثلاً آقا حرف زد...! بلند شو برو اگر حرف می‌خواهی بشنوی داخل آن نوار هست دیگر، چیست می‌آیی وقت آدم را می‌گیری؟

و من می‌بینم واقعاً کار مرحوم آقا آن موقع درست بوده.

ما به این بنده‌ی خدا گفتیم که آقا من یک ساعت وقت مفیدم را برای شما می‌گذارم. اگر واجب است

که شرعاً من وقتم را در این مورد صرف کنم، اگر کار شما شرعاً واجب‌تر از این است بیایید، این دیگر مسئولیت شرعی بر عهده‌ی خودتان! گفت انشاءالله حالا چه بشود. هیچی بلند شدند آمدند پیش ما، با خانمش آمدند نشستند یک بچه‌ی کوچک هم آورده بودند! این بچه از اول یک ساعت گریه کرد که نه من فهمیدم چه می‌گویند نه خودشان فهمیدند چه می‌گویند! بعد وقتی تمام شد یک ساعت، گفتم حالا شما نسبت به این عملی که انجام دادید چه احساسی می‌کنید؟ شما یک ساعت از وقت من را گرفتید، با خودتان یک بچه آوردید نه خودتان فهمیدید چه می‌گویید نه من فهمیدم چه می‌گویید! آقا این بچه اذیت می‌کند، گفتم خب اذیت می‌کند خب بچه را باید سرش را گرم کرد، بچه را باید...، چرا خب شما این کار را انجام می‌دهید؟ انسان بایستی که متوجه باشد. خب بعضی‌ها متوجه نیستند دیگر!

و من احساس می‌کنم که واقعاً این وقت می‌رود و دیگر جایش نمی‌آید! امروز که روز فرض کنید چهارشنبه است رفت و دیگر جایش نمی‌آید. حالا

تلفن می‌زنند، چه می‌کند، فلان کس تلفن می‌زند آقا
ببخشید شوهر من چه کرده! من می‌گویم انشاءالله
خدا اصلاح کند بین‌تان! آقا اجازه بدهید یک دقیقه
چیز کنم و حرف و نقل و فلان و این چیزها! آقا جان
همه گرفتاری دارند، همه گرفتار هستند، ما خودمان
هم گرفتار هستیم، آن هم گرفتار است، آن هم گرفتار
است. ما که نبایستی که وقت...! مطالب گفته
می‌شود، مطالب مطرح می‌شود، بیان می‌شود. دیگر
این چیزها ندارد که انسان بیاید...!

اینقدر ما از این کارها کردیم که آقا آمدند گفتند
دیگر هیچ چیزتان را نیاید به من بگویید، فقط
مسأله‌ی شرعی و سلوکی‌تان را بیاید به من بگویید،
همان موقع دیگر، همان موقع، چند سال آخر، دیگر
هر کاری می‌خواهید بکنید به من نگویید، هر
معامله‌ای می‌خواهید بکنید به من نگویید...

الان هزار دفعه ما این را گفتیم باز بلند می‌شوند
می‌آیند پیش ما، آقا یک منزلی داریم اجازه
می‌فرمایید که بفروشیم یا نه؟ ای آقا! آقا جان بنده
فارسی حرف می‌زنم به من ارتباطی ندارد فروش

منزل شما! به من ارتباط ندارد شما می‌خواهید از جایی به جای دیگر بروید یا نروید! به من ارتباط ندارد می‌خواهید زن‌تان را طلاق بدهید یا می‌خواهید زن بگیرید یا نگیرید! ارتباطی با من ندارد! بروید خودتان مشورت کنید، مسائل عادی، ظاهری، فلان و این حرفها. می‌خواستیم نظر حضرت عالی را بدانیم! انگار حتماً انسان باید یک برخوردی کند تا اینکه مثلاً متوجه بشوند! خب این نبوده دیگر! مرحوم آقا در زمان حیات خودشان دیگر این نحو عمل نکردند. افراد دیگر باید روی پای خودشان مطالب خودشان را حل و فصل کنند. اینها خیلی...، و همین طور راهنمایی‌هایی که بقیه می‌کنند. یک مسأله‌ای پیش آمده آقا این را حتماً برو به خود آقا بگو! آقا به خود آقا بگو چیست؟ یک مشکل پیش می‌آید آقا برو حتماً این را به خود آقا بگو! وقتی می‌آیند به آدم می‌گویند می‌بینی هیچی نیست! اصلاً هیچی نیست! نامه برای آدم می‌نویسند آقا این نامه فرض کنید که...! حالا یک استثنایی فرض کنید که گاهی ممکن است پیدا بشود که خب حالا آن...، اما

نه اینکه دیگر هر کس خواب می بیند برو به آقا بگو!
هر کس خواب دید شما بگوید انشاءالله خیر است،
تمام شد. آقا این خواب من یعنی چه؟ خیر است آقا
انشاءالله! مگر آقا چه کار می کردند؟ مگر آقا تعبیر
می کردند؟ اگر آقا تعبیر می کردند روزی هزار نفر در
خانه ی آقا صف می کشیدند! ما می رفتیم به آقا
می گفتیم، انشاءالله خیر است آقا! برو درست را
بخوان، بحث را بکن. گاهی حالا یک چیزی! سر
حال بودند، سر کیفی بودند مثلاً یک سوالی یک
مطلبی. این دیگر نبایستی که مثلاً به یک نحوه ای
باشد، دیگر نامه دادن و فلان و این مطالب را مطرح
کردن و اینها، همه اینها بایستی که دیگر برچیده
بشود. اصلاً این وضع دیگر باید تغییر پیدا کند. باید
دیگر افراد خودشان متوجه بشوند و آنچه را که به
آنها گفته می شود اعتقاد داشته باشند، تصور نکنند
یک وقتی خدایی نکرده انسان می خواهد با آنها به
مسامحه برخورد کند! مطلب همین است و راه همین
است و دیگر کم و زیاد ندارد قضیه و مسأله. و خوب
علی کل حال در این زمینه هم همان طوری که عرض

کردم حالا دیگر یک مورد دو مورد استثناء، سه مورد ده مورد نه اینکه هزار مورد! آن وقت دیگر همه‌ی هزار مورد می‌شود استثناء! همین که بگوییم آقا یک استثناء، او هم می‌گوید آقا ما هم جزء استثنائیم دیگر! آن هم می‌گوید ما هم جزو استثناء هستیم.

علی کل حال وقتی که انسان به این مطلب برسد می‌داند که عمل و فعل او، این فعل تصرف در فعل خداست و یک روزی نسبت به انجام این فعل از او سوال می‌شود و نسبت به صرف وقت که این وقتی را که الان صرف کردی آیا این وقت را در جای صحیح صرف کردی یا در جای خلاف صرف کردی؟ و در این زمینه هم خیلی ما حکایات داریم. مطلب زیاد داریم، خیلی زیاد داریم!

مرحوم آقای حداد بارها می‌شد گلایه داشتند و شکایت داشتند از این افرادی که می‌آمدند پیش ایشان و وقت ایشان را می‌گرفتند حرف می‌زدند! می‌گفتند که آقا مگر ما بیکار هستیم؟ خب بلند شو شما جای دیگر برو! خب تو که اینجا می‌آیی و نمی‌توانی استفاده بکنی برای چه می‌آیی وقت ما را

هم می گیری؟ اصلاً صریحاً می گفتند ها! می گفتند
تو که می آیی در اینجا، استفاده که نمی کنی! به تو هم
که بگوییم که گوش نمی دهی خب پس چرا می آیی
وقت ما را می گیری؟ به قول مرحوم آقا می فرمودند
می آیند مشهد می روند چلوکباب شان را می خورند
شکم شان که سیر می شود می گویند خب حالا کجا
برویم؟ یادشان می افتد یک آقای طهرانی هم هست
می گویند خب آقای طهرانی را هم یک زیارت
بکنیم! با شکم چلوکباب خورده‌ی پر آن وقت حالا
نمی دانند که این آقای طهرانی باید یک ساعت
بخوابد بعد از ظهر بلند شود دوباره مشغول کتاب
نوشتنش بشود!

جداً می گویم من گاهی اوقات می شود در وسط
نوشتن همین که می بینم زنگ تلفن صدا کرد رشته‌ی
کار از دستم می رود که می رود! یک دفعه می بینم آن
مطلب رفت دو ماه دیگر برگشت! دو ماه دیگر! دو
ماه دیگر مطلب برگشت! خب آن دیگر رفت دیگر!
آن دیگر رفت! اصلاً به طور کلی رفت! همین زنگ
تلفن! من زنگ تلفن را اصلاً جواب نمی دهم. گاهی

اتفاق می‌افتد [که من جواب بدهم]. اصلاً به طور کلی من جواب نمی‌دهم. آن تلفن برای خودش زنگ می‌زند حالا این دفعه اصلاً سیمش را می‌کشیم اصلاً راحت! همین امروز من داشتم یک مطلبی می‌نوشتم، یک چیزی خورد به ذهنم تا آدم بنویسم یک دفعه قر! زنگ آنجا رفت فلان! هی زد هی زد هی زد زد زد زد زد دو دقیقه! بعد تلفن لابد خودش قطع می‌کند دیگر وقتی یک مدت باشد. هیچی اصلاً به طور کلی افکارم پریشان شد! دوباره بعد از یک مدت قر قر زد زد زد زد! دوباره آقا...! این پنج دفعه هی زنگ زد بعد رفتم گفتم بروم بینم این چه کسی است آقا؟ کسی از او مرده! سلام علیکم حضرت آقا! آقا یک مدتی است حالمان خراب شده! ما یک خورده صبر کردیم ببخشید آقا بنده الان مجال صحبت ندارم، گوشی را گذاشتیم! آخر آدم چقدر باید...؟ صد دفعه گفتیم آقا شب پنج شنبه ساعت ده تلفن بزنید اگر باشیم برمی‌داریم نبودیم هم خب نبودیم دیگر! آخر ما که نیامدیم اینجا تلفن را برداریم! جدی‌ها! آخر ما که نیامدیم تلفن را برداریم! ما آمدیم به کار

برسیم. حالا طرف گرفته نشسته همین طوری اصلاً انگار نه انگار! اصلاً متوجه نیست الان روز چهارشنبه ساعت یازده...! جداًها! آدم واقعاً...! هر چه هم می‌گوییم انگار نه انگار! مثل اینکه مردم در یک عالم دیگری هستند! باباجان ما که بقالی و سوپری نداریم که کنار ترازو ایستاده باشیم و کاری جز کشیدن حبوبات و اینها...! شخصی مثل من ساعت یازده داخل خانه چه کار می‌کند؟ پشتک که نمی‌زند! آن هم هی تلفن زنگ زنگ! جدی من گفتم حتماً یک کسی مرده! مرده می‌خواهد زنده هم بشود خوب به هر حال این طور چیز نمی‌کنند! خیلی عجیب است خلاصه! مطلب خلاصه برای ما جا نیفتاده.

علی کل حال باید یک قدری نسبت به مسأله بیشتر متوجه باشیم، دیگر ارجاع کمتر بشود و مطالب کمتر داده بشود و خود انسان اگر مطلبی هست باید حل و فصل کند، دیگر نباید هر نامه ای فلانی نوشته بشود، فقط نامه‌ای که فرض کنید که بعضی از افراد خاص و بقیه هم به آنها تذکر داده بشود که مطلب به

همین کیفیت است و این مسائل تاثیری در حال آنها نخواهد داشت.

این اصل و اختیار برای انسان، خب بر اساس مکتب توحید عمل و فعل و اختیار انسان باید در راستای رضای الهی قرار بگیرد. در این مسأله فرقی بین فعل شخصی و بین فعل اجتماعی نخواهد بود. این اصل می شود برای صحبت ها و مسأله ی آتی ما. روی این جهت مسأله ی حکومت در راستای همین قضیه قرار می گیرد. وقتی که انسان نسبت به عمل خود اختیار ندارد بلکه اختیار او باید در راستای رضای الهی انجام بگیرد، در مسأله ی حکومت که عبارت است از انقیاد نسبت به قانون، حکومت یعنی همین دیگر، حکومت یعنی غلبه و سیطره ی بر یک امری که آن حاکم آن سیطره و آن غلبه و قهاریت بر آن امر را در اختیار خود قرار می دهد، این را می گویند حکومت،... کسی که حکم نکند، حکم یعنی اختیار و اراده ی خود را بر اراده ی دیگری غلبه بدهد، این را می گوئیم معنای حکومت. ... وَ هُوَ خَيْرُ خَيْرِ الْحَاكِمِينَ ﴿الأعراف، ۸۷﴾ وَ هُوَ خَيْرُ

الْحَاكِمِينَ ﴿يونس، ١٠٩﴾ ... وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

﴿يوسف، ٨٠﴾ حاکم به کسی گفته می‌شود که اختیار و اراده‌ی خود را بر دیگری غلبه می‌دهد نه اینکه اختیار و اراده‌ی دیگری را بر خود غلبه بدهد، خب این را حاکم نمی‌گویند. کسی که اختیار و اراده‌ی دیگری را غلبه بدهد این را حاکم نمی‌گویند این را مطیع می‌گویند، این را وکیل می‌گویند، این را اجیر می‌گویند، نائب می‌گویند. اگر یک مجلسی تشکیل بشود و واقعاً به قوانین وکالت عمل بشود نه اینکه خودشان سر سری بیایند...! معنای آن قوانین وکالت چیست؟ معنا این است که اراده و اختیار موکل را عملی می‌کنند، اجرا می‌کنند، ظهور خارجی به آن می‌دهند، عینیت خارجی به آن می‌دهند. موکل نمی‌تواند خودش به نفسه عمل کند، موکل شغل دارد، موکل فرض کنید مجتهد است، موکل فرض کنید که مهندس است، موکل فرض کنید که بقال است نمی‌تواند خودش بیاید عمل خود را در خارج انجام بدهد وکیل می‌گیرد برای اعمال اراده و اختیار خود در خارج، این می‌شود وکیل، این که حاکم

نیست، به این که حاکم نمی گویند. حاکم به آن کسی می گویند که اراده و اختیار او غلبه کند بر اراده و اختیار انسان، و عبد در مقام اطاعت در تحت انقیاد و در تحت اطاعت او قرار بگیرد به نحوی که اراده‌ی خود و اختیار خود را فانی و اراده و اختیار حاکم را جایگزین اختیار خود کند، این می شود معنای حکومت. معنای حکومت یعنی همین.

وقتی که ما بر اساس مکتب توحید اختیار را نسبت به عمل خود بر اساس اختیار الهی قرار دادیم آیا ممکن است در حکومتی که حکومت توحیدی باشد ها، بر اساس مکتب توحید، عبد در مقام انقیاد خود را در تحت اراده و اختیاری غیر از اراده و اختیار پروردگار قرار بدهد؟ این می شود محال. این می شود مستحیل. پس در حکومت بر اساس مکتب توحید اراده و اختیار از انسان سلب و اراده و اختیار اله جایگزین آن اراده و اختیار انسان خواهد شد، این می شود آن حکومت حکومت توحیدی. حال در این حکومت توحیدی چه حاکمی باید در اینجا باشد؟ خوب مشخص است، حاکم باید خود الله باشد، حاکم باید الله باشد. چرا؟ چون الله ما را خلق کرده و او مالک ماست و او مالک عمل و فعل ماست پس

بنابراین فعل و عمل باید منطبق با حکم اله باشد. چه آن حکم اله منطبق بر اختیار انسان باشد یا آن حکم اله منطبق بر اختیار انسان نباشد، ... **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** ... ﴿الأنعام، ۵۷﴾ ... **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**... ﴿یوسف، ۴۰﴾ ... **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** ... ﴿یوسف، ۶۷﴾ انحصار حکم در ذات پروردگار است. حکم یعنی تحکم، یعنی آمریت، یعنی فاصلیت بین حق و باطل، یعنی مایزیت بین حق و باطل، شاخصیت، آن که می آید و تعیین می کند، آن عبارت است از حکم، آن که می آید و غیر از خود را نفی می کند هر چه می خواهد باشد، آراء باشد، اختیار مقابل باشد، اعتباریات باشد، همه‌ی اینها را به کنار می گذارد، آن می شود حکم. وقتی که مجتهد می گوید حکمت می دانید معنایش یعنی چه؟ معنایش این است که من اراده و اختیار خود را در زمینه‌ی جعل و در زمینه‌ی عالم اعتبار تثبیت کردم و غیر از این اراده و غیر از این اختیار هر چه در مقابل اوست همه را کنار گذاشتم. وقتی می گوید حکمت باول الشهر، حکمت بحلول الشهر این معنایش این است که تمام آراء مخالف با این را من در کنار قرار دادم و این را من تثبیت کردم، این معنا معنای حکم است. حکم مجتهد معنایش

همین است. حکم پروردگار **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** یعنی من آراء و آن اعتباریات را کنار گذاشتم و حکم را فقط اختصاص به خود دادم، پس این می شود حکومت.

حکومت بر اساس اصل اولی فطری باید حکومتی باشد که حاکم در آن حکومت الله باشد نه من و نه غیر من، هیچ کدام نمی توانند بر دیگری حکومت کنند... **أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ**

الْقَهَّارُ ﴿یوسف، ۳۹﴾ خیلی عجیب است! این آیه

خیلی آیه ی عجیبی است! **أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ** اربابی که،

رب هایی که اینها اصلاً اساس شان بر تفرّق است، آن

به سمت خود می کشد آن به سمت خود می کشد، آن

برای منافع خود، انسان را استعباد می کند و استعمار

می کند، آن هم برای منافع خودش انسان را استعباد

می کند، هر کدام بر اصل منافع خودشان، تفرّق که

اصل و اساس حیات این ارباب بر اساس تفرّق است،

بر اساس اختلاف است، **أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ** یا اینکه

خدایی که واحد است و در او تفرّق نیست، در او

جمعیت است، در او جمعیت است، همه را جمع

می کند، همه ی قوا را جمع می کند، همه ی استعدادها

را در یک جا جمع می کند، همه ی امکانات را، همه ی

افراد را، همه را در یک جا جمع می کند.

مرحوم آقا در آن قضیه‌ی سنه‌ی چهل و دو می دانید چه فکر می کردند؟ دیگران می آمدند دائم می گفتند بیایید از ما تبعیت کنید، از ما باید تبعیت بشود، ما! بیایید از ما تبعیت کنید! باید بیایند از علما تبعیت کنند! از ما باید تبعیت کنند. یک وقت مرحوم آقا با یک نفر صحبت می کردند می گفتند آقا شما در این مطالبی که دارید خب دیگران را هم شریک کنید، به فلان جا بروید، فلان مجلس بروید، فلان چیز کنید، این طور یک وقت تصور نشود انحصاری هست، مسأله انحصاری هست و مسأله تک روی هست، بعضی‌ها جواب دادند آقای آقا سید محمد حسین ما کار خودمان را می کنیم هر کس می خواهد به دنبال ما بیاید هر کس می خواهد نیاید! خب این نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش همین است دیگر که کار به کجا خواهد کشید! ما کار خود را می کنیم!

وقتی که مشکلی برای بعضی‌ها پیش آمد نامه نوشتند بعضی‌ها برای آقای حکیم، تلگراف زدند؛ آقا شما بیایید وساطت کنید! ایشان جواب دادند مگر در

اول ما را شریک کردند که حالا که گیر افتادند از ما طلب وساطت می‌کنند؟ شما می‌روید خودتان هر کاری دلتان می‌خواهد می‌کنید بدون اینکه بیاید با ما مشورت کنید، بعد حالا که گیر افتادید بیاید آقا وساطت کنید! اگر واقعاً مرد و مردانه در این مسأله ثابت هستید، عبارت آقای حکیم این بود، که کار به هر کجا کشید خب الان هم به هر کجا کشید چرا دیگر واسطه؟ به هر جا منتهی شد منتهی بشود! اما نه، اول همه را کنار بگذاریم خودمان بیاییم جلو و وقتی که گیر افتادیم حالا برویم سراغ بقیه حالا بیاید ما را نجات بدهید! خب اینکه نمی‌شود، این نیست که این طور!

مرحوم آقا در آنجا می‌گفتند که ما باید همه را در یک جا جمع کنیم، ما نباید به مردم بگوییم بیاید از ما تبعیت کنید! ما باید بگوییم مردم همه‌مان بیاییم ببینیم خدا چه گفته؟ همه‌مان بیاییم، همه. و در این قضیه فرقی بین من و توی پاسبان نیست. ایشان اصلاً در آن موقع تزشان این بود. ببینید از اول نشان می‌دهد فکر فکر توحیدی است، مغز مغز توحیدی

است، توحیدی دارد فکر می کند. حتی ایشان مطلب را بالاتر از این می گفتند: می گفتند حتی آن زن فاسد آن هم با ما در این قضیه در یک نقطه جمع است! خوب مسائل او را به انحراف کشانده، جوانب او را به انحراف کشانده، محیط او را به جای دیگر کشانده، ولی بالاخره او انسان است ما هم انسان هستیم، او فطرت دارد ما هم فطرت داریم، او هم گمشده‌ای دارد از آن خبر ندارد به بیراهه رفته. **أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ**

خَيْرٌ أَمِ اللَّهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ همه در یک جا جمع بشویم.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً.... ﴿آل عمران،

﴿٦٤﴾ همه بیاییم در یک جا. هم شما را خدا آزاد

آفرید هم ما را خدا آزاد آفرید پس همه بیاییم در یک

جا قرار بگیریم. من می گویم اسلام نه، تو هم بگو

مسیحیت نه، هیچ کدام، بیاییم بینیم خدا چه گفته؟

اگر خدا گفت الان مسیحیت، من هم می آیم می شوم

مسیحی. اگر خدا گفت اسلام، تو هم بیا بشو مسلمان

دیگر. خوب شرط را روی این اساس می گذاریم اما

این دیگر باید مقدمه اش طی شود. نه من می گویم

مسلمانی هیچ چیز...

من یک دفعه در سفر عمره، این سفر نه، سفر
قبلی که مشرف شده بودم عمره با یکی از همین فوق
لیسانس‌های دانشگاه مدینه در خود مسجد النبی،
کناری بعد از ظهری بود استراحت کرده بودم همانجا،
دمپایی را گذاشته بودیم زیر سرمان خوابیده بودیم
داخل آن ...، دفتر مشق و چیزهایمان هم همه
کنارمان بود، یک ساعتی گذشت نمی‌دانم خوابم برد
یا نبرد، چرت بود؟ بعد بلند شدم دیدم یکی کاغذی
گذاشته و مشغول نوشتن و این حرفهاست. بعد ما
بلند شدیم یک سلامی به ما کرد و ما جوابش را دادیم
و فلان و این حرفها، گفتم چه کار می‌کنی؟ گفت
هیچی دارم تکلیفم را انجام می‌دهم. کجایی و فلان
و... خلاصه دیگر هیچی صحبت باز شد و آمد کنار
ما نشست. دیدم خیلی مرد روشن و جوان روشنی
است و الان هم ارتباطش را خیلی با من حفظ کرده
و خیلی متنبه شده! خیلی! شاید مثلاً دیگر شیعه هم
شده باشد با این چیزهایی که می‌گوید و مطالبی که
اظهار می‌کند ولی صریحاً من چیزی نشنیدم ولی
خب حالا فعلاً در صحبت و مقاله و فلان هستیم. من

گفتم آقا جان من و شما هر دو مسلمان هستیم یا نیستیم؟ ما اصلاً از این راه با او وارد شدیم، شما مسلمان هستی دیگر؟ اگر مسلمان نیستی بیایم یک خورده برویم عقب تر، فعلاً حالا یک پله جلو آمدیم، مسلمان هستی؟ اصلاً نه من علی را دارم نه تو هم ابوبکر را قبول داشته باش، هیچ کدام، نه ما می گوئیم علی نه تو بگو ابوبکر، پیغمبر که درست است؟ چون تو می گویی تو روی علی تعصب داری خب من هم می گوئیم تو روی عمر تعصب داری، اصلاً ما می گوئیم نه نه، پیغمبر را به عنوان شاخص قبول داریم یا نداریم؟ گفت بله. خب ما اصلاً می گوئیم هر چه پیغمبر گفته به آن عمل می کنیم. ما اصلاً به امام صادق کاری نداریم. ما اصلاً...، به هیچی کاری نداریم، هر چه پیغمبر گفته، سنت پیغمبر چه بوده و مطلبی که گفته...، درست ها اگر کلک بود نمی شود قضیه! اگر این وسط کسی آمد خلاف گفت دروغ گفت این طوری نمی شود، هر چیزی را قبول نمی کنیم، آن چیزی را که متفق بین ما و بین شماست آن را ما می گیریم، قبول داری یا نه؟ خب الان کار

رسیده به اینجا که دارد شیعه می شود دیگر، یعنی در یک نقطه، چرا؟ نگاه کرد دید نه ما تعصب نداریم، ما نمی گوییم که حالا علی و فلان و این حرفها، نه، کاری که پیغمبر کرد، متها این را گفتم: خودمان را گول نزنیم، به این شرط، خودمان را گول نزنیم، هر چه پیغمبر گفت آن را ما قبول می کنیم آن چیزی که مورد اختلاف مان هست اصلاً راجع به آن صحبت نمی کنیم، قبول کرد. الان دارد می گوید که حق با تو است، اخیراً می گوید حق با شماست. ولی گفت من نسبت به شیعه و بعضی...! گفتم ها! تو با من طرفی من به کس دیگر که کار ندارم، فلان آقا این را گفت فلان آقا در کتابش این را نوشته، من هستم و تو، من با کس دیگر هم کاری ندارم، او در کتابش چه نوشته، ما دو تا با هم هستیم، من مثل شیعه هستم جنابعالی هم مثل فلان، به هیچ کس دیگر هم کاری نداریم. این می شود چه؟ آدم سریع دیگر به نتیجه می رسد، سریع به هدف می رسد. اما اگر انسان بیاید اساس را بر اساس اختلاف بگذارد، بر اساس تمایز بگذارد تا قیامت بنشیند به یک نقطه نمی رسد. هر وقت

جمعیتی بود آنجا محل اتحاد است، هر وقت
اختلاف بود در آنجا اتفاقی نیست، هیچ وقت در آنجا
اتحادی نیست.

پس اصل و اساس حکومت یعنی حکومت اله،
یعنی بر اساس اصل فطری و اصل اولی و اصل
توحیدی، حکومت باید بر اساس حکومت خدا
باشد. هر چه خدا گفته انسان باید آن را انجام بدهد
اما اینکه...، حالا در درس بعد- رفقا هم تحقیق
کنند- در درس بعد صحبت ما به اینجا می‌رسد خدا
از چه طریقی باید ابلاغ شود؟ حکم خدا از چه
ناحیه‌ای باید ابلاغ شود؟ که خب دیگر وارد بحث
جدی حکومت از این باب خواهیم شد. انشالله
دیگر برای بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد